

درس سیصد و هشتادم

منشأ و حقیقت روح

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

بحث راجع به کیفیت اتحاد بین نفس و صور مجرده بود. عرض شد بنا بر هر دو مبنا چه اینکه نفس صور ذهنیه را از پیش خود ابداع و خلق کند یا بنا بر اینکه از عالم ملکوت و مثال این صور نفسانیه در ذهن و نفس ظهور پیدا کنند، اتحادی بین نفس و این صور منعقد می شود. تا اینجا نسبت به مطلب بحثی نیست و به نظر نمی رسد که اشکالی وجود داشته باشد. اشارات و آثاری که بر این مسئله مترتب هست، خودش گویای این مطلب و این اتحاد است و نحوه انتقاش این صور در ذهن مؤید این اتحاد است. انسان در وجود خود نورانیت و انبساط را یا اینکه کدورت را احساس می کند. کسی که در مجلس مصیبت سیدالشهدا علیه السلام شرکت می کند این شخص واقعاً دارای یک صفا و اخلاص و بهجتی می شود که اگر همین شخص در یک مجلس معصیت شرکت کند نه تنها آن صفا و بهجت را ندارد بلکه خود را در یک ظلمت و تاریکی احساس می کند. آثار این مسئله در همه افراد موجود هست. وقتی انسان با بعضی ها صحبت می کند می بیند چقدر سبک شده است اما وقتی با بعضی ها صحبت می کند می بیند چقدر کدورت پیدا کرده است. به قول شاعر:

آثار جمال تو در دیده هر مؤمن *** آیات جلال تو در سینه هر کافر^۱

معنای آیه ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾

و از اینجا هم شاید البته آیه شریفه که می فرماید: ﴿وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ﴾^۲ ممکن است اشاره به این مسئله باشد که تو می توانی منافقین را از لحن قول و کیفیت گفتار بشناسی. معنای ظاهری آیه این است که در مطالب و مسائلی که مطرح می کنند - طبعاً شخصی که منافق هست - ضد و نقیض دیده می شود. به قول معروف می گویند که دروغگو حافظه ندارد! اینجا یک مطلب را می گوید و جای دیگر مطلب دیگری را می گوید.

^۱. غزلیات شمس مغربی، شماره ۹۹. با اندکی اختلاف.

^۲. سوره محمد (۴۷) آیه ۳۰. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۷۲:

«ای پیغمبر تو منافقین را از لحن گفتار و از طریق سخن گفتن آنان، البته و البته می شناسی.»



یک وقتی ما با مرحوم آقا - رضوان الله تعالى علیه - داشتیم در طهران به یک جایی می‌رفتیم. در راه با یکی از آقایان برخورد کردیم؛ از آقایان معروف طهران و از ائمه جماعات طهران بود. ظاهراً بعد از انقلاب بود متنها همان سال اول و دوم بود یا سال اول بود که ایشان هنوز به مشهد مشرف نشده بودند. خلاصه با یکی از این آقایان برخورد کردیم که هر سال مکه می‌رفت و به عنوان روحانی کاروان هم می‌رفت. البته در جلوی ما اظهار می‌کرد که بله، می‌آیند از ما درخواست می‌کنند و ما ناچاریم قبول کنیم و باید بپذیریم چاره‌ای نداریم و خواست مؤمنین است. ما هم می‌دانستیم پدرسوخته کلک می‌زند اما ما هیچ چیزی نگفتیم! خیلی هم مرد معنوی بود و شصت هفتاد سال سن داشت. بعد شروع کرد که بله، إن شاء الله می‌خواهیم حج برویم و آنجا دعاگو هستیم. بله، ما خیلی خسته می‌شویم آقا اما ناچاریم که آنجا برویم و یک استراحتی بکنیم. حالا نمی‌داند دو دقیقه قبلش گفت که مؤمنین به زور از ما درخواست می‌کنند که آنجا برویم!! شما الحمدلله خیلی با مردم سروکار ندارید و خسته نمی‌شوید! آقا پدر بابایمان دارد درمی‌آید، در مسجد و خانه [با افراد ارتباط دارد]. ما تو را می‌شناسیم شب تا صبح فیلم تماشا می‌کنی! علی‌کلّ حال بعد یک‌خنده گذشت و گفت که گرچه در آنجا هم مشغول هستیم اما نمی‌گذارند راحت باشیم! رفتیم آمدیم آقا گفتند که این چندتا تناقض در حرفش هست؟! پنج دقیقه حرف زد ده تا تناقض در حرف‌هایش بود!!

﴿وَلَعَلَّ رَفَنَّهُمْ فِي لَحِّ نَ آلِ قَوْلٍ﴾ یعنی همین. وقتی که طرف بیاید صحبت بکند یک مسیر مستقیم ندارد لذا اعوجاج در کلمات و تعبیراتش پیدا می‌شود اما آدم صادق یک مسیر دارد، همان را می‌گیرد و جلو می‌رود. آدمی هم که خلاف و بر انحراف هست ولی در خلافش هم صادق است، او هم یک مسیر را می‌گیرد و می‌رود و این طرف و آن طرف را نگاه نمی‌کند اما آدم منافق نه! می‌خواهد جانب‌داری کند و از آن طرف بر خلاف میلش حرف بزند و از آن طرف ظاهرسازی کند خلاصه حرف‌هایش بالا و پایین است. این یک معنا [از این آیه است].

یک معنای دیگری که ﴿وَلَعَلَّ رَفَنَّهُمْ فِي لَحِّ نَ آلِ قَوْلٍ﴾ ممکن است [داشته باشد این است که] بگوییم: از خود کدورت کلامشان تو می‌فهمی که اینها چه نفاقی در دلشان هست! کلامی که از سینه کافر و منافق [بیرون] بیاید آن کلام کدورت دارد و انسان خیلی سریع تحت تأثیر قرار می‌گیرد و مکدر می‌شود، خیلی سریع! همان‌طوری که این مسئله در چهره ظاهر است و این مطلب مشخص است یعنی صرف عرض نیست که عارض بشود بلکه این نفس با این صورت ذهنیه و عینیه اتحاد برقرار می‌کند و همان شخص می‌شود و عرض شد که چطور انسان در صور مختلف، تحقق مثالی پیدا می‌کند؛ به صورت سگ تحقق مثالی پیدا می‌کند یا واقعاً به صورت خنزیر تحقق مثالی پیدا می‌کند. همه اینها حکایت از این مسئله عینیت و وحدت بین نفس و این صور عینیه را دارد.

این مقدارش که مقداری از او جنبه فلسفی داشت و مقداری مسئله عرفان نظری داشت، تا اینجا مطلب به این کیفیت هست. حالا از اینجا مطلب را به مسائل فلسفی برگردانیم. در این مطلب که این صور عینیه با این نفس اتحاد برقرار می‌کند شکی نیست. صحبت، کیفیت و سنخیت وجود است. این صور عینیه از چه مقوله‌ای هستند و به عبارت دیگر از نقطه نظر منطقی در تحت چه مقوله‌ای از مقولات عشر قرار می‌گیرند؟ مطالب در اینجا مختلف مطرح شده است؛ بعضی‌ها قائل هستند به اینکه اینها دارای کیف نفسانی هستند و یک صفتی است که عارض بر نفس می‌شود و بعد ممکن است که این صفت از آن نفس ذهول و امحاء پیدا کند و محو بشود. طبعاً این افراد نمی‌توانند قائل به اتحاد و عینیت این صور با نفس باشند. به جهت اینکه وقتی که یک صفتی عارض بر یک موصوفی می‌شود و اتحاد با او پیدا نمی‌کند، بنابراین فقط یک نوع ظهوری از این موضوع به واسطه این صفت تحقق پیدا می‌کند ولی خود موضوع به حال خودش باقی است؛ یعنی وقتی که شما این فرش را به رنگ قرمز درآوردید، ظهور این فرش الآن به رنگ قرمز شده است اما پشمی که در این فرش هست تبدیل به قطن یا مواد دیگر نمی‌شود، لذا به مجرد تغیر و تبدل یک صورت به صورت دیگر و لون به لون دیگر، آن ماده اصلی که همان پشم یا ماده است به حال خودش باقی است و فقط آن صفت تبدل پیدا می‌کند. اما مسئله در نفس این طور نیست؛ نفس انسان و آدمی وقتی که با این صور اتحاد برقرار می‌کند و این صور در ذهن می‌آیند کأنّ نفس آن حقیقت این صورت است که الآن به این کیفیت ظاهر می‌شود.

کیفیت مسخ در قرآن

چطور ما در سابق مسخ داشتیم و این مسخ یک واقعیتی بود یعنی یک حقیقتی بود، نه اینکه انسانیت باقی است ولی این صور ظاهری تبدیل به آن شیء دیگر می‌شود. اگر ما آن مطالبی که در باب مراتب ملکوت و نزول نفس از مقام روح و وجود منبسط و بالصرافه یادمان باشد در اینجا متوجه این قضیه می‌شویم. در آیات قرآن ببینید راجع به مسخ چه مطلبی دارد؟ ﴿فَقُلْ نَا لَهِمْ ۖ كُونُوا قِرَدَةً خَسِيفًا﴾^۱؛ ما به اینها گفتیم که به شکل میمون درآیید. آیا واقعاً این افراد انسانیت خود را ازدست دادند و آنها از نقطه نظر طبیعت نوعیه متبدل به طبیعت قرده شدند؟ یعنی وقتی که الآن به اینها نگاه می‌کنیم می‌گوییم: **هَذَا قِرْدٌ** به این کیفیت است؟ **وَمَا كَانَ لَهُ عِلَاقَةٌ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الطَّبِيعَةِ النَّوْعِيَةِ الْإِنْسَانِيَةِ مِنْ قَبْلُ** به این نحو است؟ بنابراین دیگر چطور ممکن است که اینها برگردند و به صورت انسان در روز قیامت حشر پیدا بکنند؟ الآن این **تَبَدَّلَ بِأَمْرِ آخَرَ تَبَدَّلَ بِشَيْءٍ آخَرَ** این تبدل در اینجا برایش پیدا شده است.

۱. سوره بقره (۲) آیه ۶۵.

ترجمه: «گفتیم: بوزینه شوید و راندگانی (دور از قرب حق).» (محقق)

نقطه کمال انسانیت عبارت از ادراک حقیقت توحید و معرفت حقیقت عالم هستی

تلمیذ: همان‌طور که از آن طبیعت نوعیه انسان به قرده تبدیل پیدا کرده است در روز قیامت هم آن را می‌بینیم

استاد: این در اینجا با ادله‌ای که دلالت می‌کند وقتی که یک شیء به نقطه کمالی خودش برسد دیگر رجوع به نقطه حسیض برای او محال است. وقتی که انسان به مرتبه انسانیت که الآن مراتب کمال است برسد، نه‌اینکه کمال در انسانیت، کمال در انسانیت یک مطلبی است یعنی انسان **مِنْ حَیْثُ هُوَ** هو دارای استعداداتی است که این استعدادها را به واسطه فعلیت و عمل و مجاهده به فعلیت می‌رساند و همان‌طوری که در آیات و روایات بر این مسئله [اشاره] شده و همین‌طور شهود و وجدان و ادراک بر این مسئله دلالت می‌کند، آن نقطه کمال انسانیت عبارت از ادراک حقیقت توحید و معرفت حقیقت عالم هستی است و به عبارت امروزی‌ها هستی‌شناسی و جهان‌شناسی و جهان‌بینی واقعی است. جهان‌بینی نه به معنای پرداختن به مظاهر بلکه رسیدن به حقیقت و اُس و اساس مظاهر عالم وجود که عبارت از همان وجود بلا شرط و لا قید پروردگار است که آیات و کلمات ائمه علیهم‌السلام و کلمات و تعبیر بزرگان و اولیاء، همه حکایت از وصول به این مرتبه می‌کنند که از او تعبیر به مرتبه فنا می‌آورند و یا بقاء بعد از فنا پس از مراتب فنا می‌آورند. این مرتبه آخرین مرتبه کمال انسانی است. پس ممکن است که انسان وجود داشته باشد ولی به مرتبه کمال نرسد یا انسانی باشد که به مرتبه کمال برسد. در کمالات انسانی بحث نداریم. صحبت در خود انسان است. وقتی که یک شیء به آخرین مرتبه کمال که عبارت از همان روح پروردگار و اتصال به نشئه مبدأ واقعی است که بالاترین مرتبه از مراتب وجودی بشر است ﴿ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾^۱ برسد دیگر امکان ندارد که آن مرتبه کمالی خود را ازدست بدهد و به یک مرتبه پایین از مراتب عالم وجود متخلف بشود، در این مسئله هیچ بحث و شکی نیست و مرحوم آخوند در بحث نفس و تناسخ نسبت به این مسئله ادله‌ای را ذکر می‌کند.

صحبت در اینجا نسبت به مراتب متنازله این حرکت است. در اینکه نفس انسان به مقتضای آیات شریفه، از آن نفس و ذات پروردگار نشئت می‌گیرد؛ ﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۲؛ خلق از روح من و از خود من هست، نشئت نفس و روح انسان از مرتبه ذات است، این اقتضاء می‌کند که این جنبه در همه مراتب محفوظ باشد. حال آن خلقت در عوالم مادون به صورت همان نفس ناطقه انسان تنازل دارد تا به عالم ملکوت

۱. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۴. امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۳۴:

«او را به خلقت دیگری إنشاء کردیم؛ پس پربرکت است خداوند که از میان آفرینندگان بهتر و نیکوتر است.»

۲. سوره ص (۳۸) آیه ۷۲. افق وحی، ص ۱۵۷:

«زمانی که از جهت خلقت مادی و معنوی او را استوار نمودم و به مرتبه استواء تام رسانیدم و از روح و ذات خود در آن دمیدم»

و عالم مثال می‌رسد. در عالم ملکوت و در عالم مثال به‌خصوص شکل پیدا می‌کند؛ شکل انوئیت و به‌صورت انفعالی و یا شکل ذکوریت و در قالب فاعلی که همان جنبهٔ مردانگی و زنانگی است در آنجا تخلق به لباس انسان پیدا می‌کند و آخرین مرتبه‌اش ظهور او در عالم ملک و دنیاست به همین کیفیت که داریم می‌بینیم. این نحوهٔ نزول روح از آنجا به اینجا است. حالا مسئله تا عالم مثال تفاوتی پیدا نمی‌کند یعنی آن جنبهٔ انسانی وجود است اما برای اینکه نفس و آن روح بتواند تعلقی به عالم ماده داشته باشد باید به یک صورت ظاهری و بدن ظاهری که متناسب با عالم ماده است دربیاید. اینجاست که اختلافاتی پیش می‌آید. یکی به‌صورت مرد می‌آید و یکی به‌صورت زن می‌آید و یکی به‌صورت نه مرد و نه زن ظهور پیدا می‌کند! بنابراین آنچه را که ما در اینجا می‌بینیم عبارت از ظهور مثالی انسان است که این نفس تعلق به این بدن گرفته و این بدن را مطابق با خودش درآورده است.

بنابراین مسخی که در این عالم انجام می‌شود در اصل انسانیت و در آن روحی که از آنجا نشئت گرفته، نیست بلکه آن مسخ در جنبهٔ مثالی و به تبع مثال در جنبهٔ مُلکی و مادی این دنیاست فلذا ناراحت است از اینکه به این قالب درآمده و از اینکه چرا در این قالب قرار گرفته است. اگر واقعاً تبدل ماهیت برایش پیدا شده بود که ناراحتی نداشت! از این درخت هم بالا می‌رفت و از این شاخه به شاخهٔ دیگر می‌پرید! اینکه الآن اظهار ناراحتی می‌کند، جیغ و داد می‌کند، نمی‌تواند [تحمل کند] و بعد هم از دنیا می‌رود و شاید از دنیا رفتنش و بیشتر نبودنش تا سه روز بعد [از این مسخ شدن] به واسطهٔ این است که اصلاً نمی‌تواند تحمل کند! یعنی آن‌قدر این روح از این وضع ناراحت است مثل افرادی که مصیبتی برایشان وارد بشود، چطور یک مرتبه همهٔ مویشان سفید می‌شود؟ دیده شده است یا اینکه سخته می‌کنند و می‌افتند و می‌میرند، او هم از بین می‌رود.

چندی پیش برای یک بنده خدایی که شما هم او را می‌شناسید یک قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ دخترش در منزل بود تازه ازدواج کرده بود و یک بچهٔ کوچک داشت. بچه در بغلش بود و شوهرش هم ظاهراً در جای دیگری بود. می‌گویند که این گاز منزل از خودش یک ماده‌ای تراوش می‌کند، - نمی‌دانم گوگرد بوده چه بوده - می‌گویند که به‌ندرت است و خیلی سریع و درجا می‌کشد! این یک مرتبه در همین حال [می‌میرد] و دو روز هم از او خبر نداشتند، مادر و پدر هرچه تلفن می‌کنند [از او خبری نمی‌شود]. پدرش از معممین طهران و مرد معروفی است. خلاصه این طرف و آن طرف پیش همسایه می‌روند. می‌گویند که ماشین شوهرش اینجاست، دو روز هم تکان نخورده است. نزدیک در منزل می‌آیند می‌بینند که همهٔ کفش‌ها دم در هست و در بسته است و قفل است. خلاصه می‌آیند در را باز می‌کنند و یک دفعه مواجه می‌شوند می‌بینند که زن همین‌طوری که بچه دستش هست خشک شده است، آن مرد هم که جای دیگری بوده او هم همین‌طوری به همین کیفیت [خشک شده است]. خلاصه معلوم می‌شود دو روز قبل اینها فوت کرده بودند. بعد خبر نداشتند بیچاره پدر همین دختر

در منزل می آید، وارد مجلس که می شود یک مرتبه که متوجه می شود می گوید که ﴿إِنَّا لِلَّهِ...﴾^۱ و او هم وسط زمین دراز می کشد و کارش هم خطری بوده و بیمارستان بردند و... او [این طوری شد] بعضی ها هم هستند اصلاً می میرند! یعنی وقتی که یک خبر ناگوار برایشان بیاید یا مثلاً انجام بشود یک مرتبه می افتند و می میرند. خلاصه شاید این هم اصلاً برای همین است که بیش از سه روز نمی توانند زنده بمانند نه اینکه یک مسئله الهی است که باید بعد از سه روز بروند، نه! شاید اصلاً طبع قضیه بر این است که نمی تواند دیگر بیشتر از این دوام بیاورد. نداریم که بعد از سه روز می میرند بلکه نهایتش تا سه روز هست، ممکن است که اینها کمتر از سه روز هم بمیرند. علی کل حال این مسئله مسخ برای همین مرتبه مادون است، لذا وقتی که از این دنیا می رود، به صورت اصلی خودش برمی گردد. آن صورت اصلی هم همان صورت انسانیت است و حالا حساب و کتاب و باقی مسائل را آنجا باید پیگیری بکند.

بناءً علی هذا این نفس انسان که با این صورت عینی اتحاد پیدا می کند گفتیم که در این شکی نیست که این عینیت دارد و افرادی که قائل به کیف هستند با این مسئله چطور برخورد می کنند یعنی چطور نسبت به این قضیه حکم می کنند که آن تغییر و تبدل نوعی در عالم مثال برای آنها پیدا می شود؟! چطور می توانند با این قضیه برخورد کنند؟! چطور ممکن است نفس به واسطه عروض یک صفت، انسان او را به شکل خنزیر و کلب ببیند؟! مگر کلب بودن آسان است یا مگر خنزیر بودن آسان است؟! آیا آن رائی فقط یک صورت کلبی را بر این می بیند یا واقعاً او را کلب می بیند؟! آیا رائی یک صورت و یک نقش خنزیر می بیند که بر نفس او قرار گرفته یا او را خنزیر می بیند؟! یعنی صورت مثالی او را واقعاً خنزیر می بیند در عین اینکه احساس می کند این همان انسان است که به صورت خنزیر درآمده است، انسان این احساس را هم در وجودش دارد. این حکایت از این می کند که این صور نفس و آنچه را که در نفس نقش می بندد، اینها با حقیقت نفس اتحاد پیدا می کنند که حقیقت نفس را به شکل خنزیر و کلب درمی آورند. حالا این بحث را فعلاً فقط برای ارائه دلیل و شاهد عرض کردیم اما بحث فلسفی ما به اینجا بر نمی گردد و از اینجا به بعد شروع می شود

محدود بودن نفس و روح ناطقه انسانی از نقطه نظر وجود

شکی نیست در اینکه نفس و روح ناطقه انسانی از نقطه نظر وجود، نفس الوجود و صرف الوجود نیست بلکه وجود محدود و مقید و متعین به تعینات و به تقیدات است. حالا این وجود چیست؟ یا در تحت طبیعت

^۱ . سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶:

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّعُونَ﴾. معاد شناسی، ج ۱، ص ۶۴:

«حقاً ما برای خدا هستیم و ما به سوی او از بازگشت کنندگانیم.»

نوعیه انسانی هست یا اینکه فرض کنید روح و نفس در تحت طبیعت نوعیه بقر و غنم هست یا در تحت طبیعت کلب و امثال ذلک هست اما این روح و این نفس، نفس الوجود نیست زیرا نفس الوجود و صرف الوجود هیچ تعین و حد و قیدی ندارد بلکه همان هویت او عبارت از ماهیت اوست؛

الْحَقُّ مَا هِيَ إِنْ يَتَّهَ * إِذْ مُقْتَضَى الْعُرُوضِ مَعْلُومَاتُهَا^۱**

إنیت او عبارت از ماهیت است و فقط در اینجاست که نفس وجود حق عبارت از تشخیص اوست و نفس تشخیص او عبارت از ماهیت اوست. اگر بگوییم که خدا چه ماهیتی دارد؟ حرف گزافی گفته‌ایم. اگر بگوییم که خدا چه حدی دارد؟ حرف گزافی گفته‌ایم. اگر گفتیم که خدا تا کجاست؟ اشتباه گفته‌ایم. اگر گفتیم که خدا چقدر سعه دارد؟ سخن به خطا گفته‌ایم. چون تشخیص او مساوی با إنیت اوست و إنیت او مساوی با ماهیت اوست یعنی وجود عبارت از تشخیص در پروردگار است و تشخیص عبارت از ماهیت است و از آنجایی که وجود حد و مرزی ندارد پس ماهیت که عبارت از تبیین حدود تشخیصی و إنیت یک شیء است هم برای خدای متعال معنا ندارد. روی این جهت نفس و روح ناطقه انسانی از نقطه نظر وجود عبارت از محدودیت است گرچه اصل و ریشه او بلا حد و لا قید است یعنی از ذات پروردگار که بدون حد و قید نشئت می‌گیرد و از آنجا به مرتبه تحقق می‌آید در اصل و در نشئه اش کاری نداریم ولی بالأخره محدود هست یا نه؟

فرق بین انسان و سایر موجودات

فرق بین انسان و سایر موجودات مانند فرق اخذ ماء از دریا با خصوصیات دریا یا از برکه با خصوصیات برکه و یا از ماء بئر با خصوصیات ماء بئر است یعنی ماء بحر با ماء برکه و ماء بئر و امثال ذلک تفاوت دارند و تفاوت ماهوی دارند. از این نقطه نظر این اختلافات موجود است. اما خود مائی که از بحر گرفته می‌شود و اتخاذ می‌شود نمی‌توانیم بگوییم که آن ماء همان لا قیدی و لا حدی را دارد که آن لا قیدی و لا حدی در بحر موجود هست! بحر، لا قید و لا حد است؛ حالا یعنی از نظر کثرت هرچه نگاه بکنید شما خشکی نمی‌بینید باز جلو می‌روید باز افق را می‌بینید در بحر هست. باز به آن حد از افق قبل می‌رسید باز می‌بینید افق مقابلتان در بحر هست و همین‌طور دور کره زمین که بگردید چون این آب‌ها به هم متصل است اگر یک نحوه‌ای این کشتی شما را در بحار سیر بدهد که هیچ‌وقت چشمتان به خشکی نیفتد یعنی دائماً در دور این زمین از دریای آرام، اقیانوس آتلانتیک، دریای عمان، اقیانوس اطلس، اقیانوس هند، فرض بکنید از دریای عمان آمدن و رسیدن به دریای سرخ، رفتن در شمال و تنگه در تمام اینها یک نحوه‌ای حرکت در اینجا انجام بشود که چشم ما به

^۱. شرح المنظومة، ج ۲، ص ۹۶.

خشکی نیفتد آن وقت می‌گوییم که این بحر اصلاً حد [ندارد] و [همه‌اش] بحر است. اینجا این طرف خشکی یا این طرف خشکی نمی‌بینیم که بگوییم که این بحر تا اینجا آمده است. فرض بکنید [کشتی] به این کیفیت حرکت بکند ولی بالأخره مائی که از بحر گرفته می‌شود این ماء محدود می‌شود و این را دیگر نمی‌توانیم به آن

...

تلمیذ: مثل مبنای حضرت عالی که فرمودید ماده در عین ماده بودن مجرد است یا مقید در عین مقید بودن مطلق است، این جمعش چطوری است؟

استاد: حالا آن یک بحث دیگر است آن را عرض می‌کنیم. من خیال می‌کردم که آن در اینجا چیزی نباشد و آن جدا است. فعلاً بحث ما درباره خود روح و آن منشأ و حقیقت روح است که از آن وجود بحث و بسیط سرچشمه می‌گیرد و می‌آید و در این صورت مثالی به قالب نفس تجلی پیدا می‌کند. حالا یا نفس، نفس انفعالی که اُنْثی می‌شود یا نفس فاعلی که رجل به صورت ذکوریت این مسئله درمی‌آید ولی بحث راجع به این است که وقتی این نفس از آن نشئه عالم ربوبی انتزاع می‌شود و به عبارت دیگر ظهور و تعین و تخصص پیدا می‌کند، این مرتبه نفس مرتبه‌ای از جنس وجود بسیط و وجود مجرد است. این نفس از آن مرتبه آمده است ولی این به این معنا نیست که این هم به لا حدی او، لا حد است. این به این معنا نیست که الآن در لا حدی او این هم الآن حد و میز ندارد. بالأخره این یک مسئله‌ای است که انسان این مسئله را خودش مشاهده می‌کند و این مطلب را ادراک می‌کند که آن وجود او محدود و مقید است. بله، هرچه نفس بالا برود مطابق با آن عوالم ربوبی در آن عالم اتحاد پیدا می‌کند یعنی وقتی که نفس به هر کیفیت و به هر مرتبه‌ای از مراتب تجرد رسید، مطابق با خصوصیات همان مرتبه‌ای که هست لولا نفس؛ فرض می‌کنیم انسانی وجود نداشته باشد آیا عالم ملکوت داریم یا نداریم؟ فرض می‌کنیم زیدی وجود نداشت، وجود نداشتن زید دلیل بر نبودن عالم ملکوت نیست! دلیل بر نبودن عالم مثال و عالم لاهوت و جبروت نیست. اینها عوالمی در مراتب مختلفه وجود هستند چه زیدی باشد یا زیدی نباشد.

کیفیت مختلف مراتب اسماء و صفات پروردگار در این عوالم وجود

مراتب اسماء و صفات پروردگار در این عوالم وجود در هر مرتبه به یک کیفیتی ظهور دارند؛ یک مرتبه مرتبه مثال و مثال برزخ است که انسان فقط صور می‌بیند و می‌بیند که تمام اشیاء صور هستند. شما وقتی که خواب باشید صورت می‌بینید یا در یک محدوده خاص قرار دارید یا در یک محدوده وسیع صورت می‌بینید. مسائلی که در آینده اتفاق می‌افتد، شما آن مسائل را قبلاً در خواب می‌بینید. این به خاطر این است که نفس ما در عالم خواب به این مرتبه مثال متصل شده است. به ما کاری ندارد عالم مثال برای خودش هست و چرخش و گردش خودش را دارد چه من باشم یا نباشم. اگر من به مثال متصل شوم از مسائل مثال اطلاع پیدا می‌کنم و

اگر متصل نشوم اطلاع هم پیدا نمی‌کنم، مثل خیلی از افراد که اطلاع ندارند ولی خیلی‌ها هم اطلاع دارند. همین‌طور **هَلَمْ جَرًّا** نسبت به سایر عوالم هم مطلب از همین باب است. اطلاع بر عالم ملکوت پیدا بکنند از علل و اسباب عالم مثال و عالم دنیا باخبر می‌شوند. اگر آن‌طور نباشد، نباشد.

معنای آیه ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾

﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ آلِ الْمُؤْمِنِينَ﴾^۱ ما به حضرت ابراهیم علیه‌السلام آن جنبه‌ی علی و اسباب عوالم مثال و مادون او را که عالم دنیاست نشان دادیم. ﴿مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾؛ یعنی چطور یک مشیت و تقدیر الهی حرکت می‌کند و سلسله‌ای را می‌پیماید تا در این عالم اتفاق بیفتد، ما این را به حضرت ابراهیم نشان دادیم. به حضرت ابراهیم نشان دادیم که ماه از خودش اختیاری ندارد، شمس از خودش اختیاری ندارد بلکه اینها بندگان مطیع پروردگار هستند که به دنبال برنامه و در تحت اطاعت او دائماً در حال چرخش و گردش هستند. ما این مسئله را به او نشان دادیم. این را نشان دادیم که الآن که شمس دارد می‌تابد براساس یک حرکت غیراختیاری نیست! شمس که دارد می‌تابد اراده دارد و می‌داند که دارد چه کار می‌کند و می‌داند که دارد می‌تابد و یک آثاری از خودش به وجود می‌آورد و دارد بروز پیدا می‌کند. حالا چه وقتی این شمس و این قمر به این نحو درمی‌آید و چه وقتی این مسئله برای انسان روشن می‌شود؟ اینکه انسان همان حالتی را پیدا کند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن حالت را پیدا کرد که اشاره به شمس می‌کند و شمس را در تسخیر خودش برمی‌گرداند. امیرالمؤمنین که شمس را برگرداند، نه به این معنا که اختیار و اراده را از او گرفت و او را در تسخیر خودش درآورد. بلکه امیرالمؤمنین به شمس گفت که بیا اینجا و او آمد. یعنی شمس در مقام اطاعت، اطاعت امیرالمؤمنین را کرد نه اینکه بی‌اختیار و بدون اراده آمد، مثل اینکه من این را از اینجا بردارم و بیاورم اینجا بگذارم و ببندازم. نه! امیرالمؤمنین به این [شمس] می‌گوید که تو از اینجا بلند شو و در اینجا بیا و این از آنجا بلند می‌شود و با اراده و اختیار در اینجا می‌آید.

البته در این عمل احتیاج دارد که ولایت، او را تأیید کند. ولایت هم او را تأیید می‌کند یعنی شمس بدون تأیید ولایت و بدون اینکه از این صاحب اراده کمک بگیرد نمی‌تواند در اینجا بیاید. این [ولی] می‌گوید که بیا، می‌گوید که من بلند می‌شوم و می‌آیم ولی اراده‌اش را تو باید به من بدهی. او می‌گوید که ما اراده‌اش را می‌دهیم

۱. سوره انعام (۶) آیه ۷۵.

ترجمه: «و این چنین ما به ابراهیم ملکوت و باطن آسمان‌ها و زمین را ارائه دادیم (تا یکتایی پروردگارش را دریابد) و تا به مقام اهل یقین رسد.» (محقق)

۲. الإرشاد، ج ۱، ص ۳۴۶.

و تو از اینجا بلند شو اینجا بیا. لذا امام سجاده علیه السلام در خطاب به قمر می گوید: «**أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمَطِيعُ**»^۱ خلقی که در تحت اطاعت پروردگار هستی. وقتی یک شیئی چیزی را ادراک نکند که عنوان اطاعت بر او صدق نمی کند. اطاعت در مقام امتثال است یعنی تو داری امتثال می کنی! آیا امام سجاده دارد شوخی می کند؟! اگر کسی به امام سجاده بگوید: این که هیچ چیزی نمی فهمد پس چرا به او مطیع می گویند؟! حضرت چه دارد جواب بدهد؟! از کجا می گویند که مطیع است؟! اطاعت یعنی چه؟! من این [کاغذ] را از اینجا بلند می کنم و اینجا می آورم، حالا می گویند که این اطاعت کرد؟! اطاعت نکرد و دست من این را آورد. ولی حضرت به قمر می گوید: «**أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمَطِيعُ**» منتها در این اطاعت برنامه خاصی برای او تنظیم شده است و نباید از این برنامه تخطی بکند. بسیار خب این از این برنامه تخطی نمی کند و در اینجا حرف خیلی زیاد است؛ راجع به تأثیر اشیاء، گیاهان، عقاقیر و امثال ذلک که چرا در اینجا اثر می کنند و چرا در آنجا اثر نمی کنند؟! چرا در اینجا مأمور هستند و در آنجا مأمور نیستند؟! در جایی مأمور هستند که این را خوب کنند اما دکتر همان دوا را به شخص دیگری می دهد خوب نمی شود. همان دوا را به این می دهد خوب می شود. چون این نباید در آنجا عمل کند و این باید در اینجا عمل کند. اینها همه مسائلی است که به ملکوت شیء برمی گردد. بنابراین نفس از نقطه نظر منشأ و ریشه به لا انتهای و اطلاقی متصل است اما از نقطه نظر ظهور خودش و در مقام بروز خودش دارای مرتبه ای از مراتب است. پس گرچه روح، وجود است اما وجود خاص است که این روح به واسطه وجود خاص خود با روح ملائکه متفاوت است، با روح اجنه متفاوت است، با روح شیاطین متفاوت است و با روح حیوانات و اشجار و حصاد متفاوت است. این تفاوت را صورت ماهیت می گویند.

تعریف صورت ماهوی یک شیء

صورت ماهوی یک شیء عبارت از همان تفاوت و مابه الامتیازی است که آن مابه الامتیاز مراتب نازله آن حقیقه الشیء را تشکیل می دهد. این صورت نوعیه می شود و در اینجا بحثی نیست. حالا سراغ علم می آییم؛ در علم که مثل مرحوم آخوند و امثاله می گویند: وجود است، نفس آن صورت مستقلة و نفس آن صورتی که ما او را ادراک می کنیم، همان طوری که گفتیم در این بحثی نیست که داخل در تحت مقوله خارجی خودش است. یعنی وقتی که شما غنم را در ذهن می آورید، به جای غنم درخت چنار در ذهن نمی آید بلکه همان غنم در ذهن می آید یا وقتی که یک درخت سرو را در ذهن می آورید به جای درخت سرو سجاده و فرش در ذهن نمی آید بلکه درخت [در ذهن] می آید. آن صورت مستقلة در تحت همان مقوله خودش هست و در این مسئله

^۱ . الصحیفة السجّادیة، فقراتی از دعای ۴۳: «و کان من دعائه علیه السلام إذا نظر إلى الهلال»؛ افق وحی، ص ۵۷.

بحثی نیست. صحبت در این است که چرا یک صورتی مکدر است و چرا یک صورتی منور است؟ چرا یک صورتی برای انسان نور می‌آورد و یک صورت دیگری برای انسان کدورت می‌آورد؟ تصور یک صورت اشک را از چشمان انسان جاری می‌کند و تصور صورت دیگر حالت ظلمت بر نفس می‌آورد غلبه می‌کند؟ اگر خود آن صورت دارای تعین وجودی نباشد پس چطور در یک جا نور می‌آورد و در یک جا ظلمت می‌آورد؟ این ظلمت و این نور از کجا آمده است؟ اگر یک وجود بدون تعین و حقیقت ماهوی باشد پس چرا این صورت در یک جا نور می‌آورد و در یک جا ظلمت می‌آورد؟! چرا بعضی از این صور برای انسان خوشی می‌آورد و بعضی از این صور برای انسان تأسف و ناراحتی می‌آورد؟! چرا بعضی از این صور برای انسان روحانیت می‌آورد و بعضی از این صور انسان را در قبض فرو می‌برد؟! این تمایز از کجاست؟! شما که معتقد هستید بر اینکه حقیقت علم عبارت از حقیقت وجود است و وجود هم که تعین ندارد و آب دریا همه‌اش یکی است چه آب دریا را از کنار ساحل برداری چه آب دریا را از اعماق دویست فرسخی برداری، هردوی اینها دارای یک املاح و یک مسئله است، اگر این طور باشد بنابراین چرا این طرف آب دریا [انسان را] خوب می‌کند و آن طرف آب دریا می‌کشد؟ چرا این طرف آب دریا انسان را سیراب می‌کند اما آن آب دریایی که از وسط برداشتید انسان را بیشتر تشنه می‌کند؟! اینکه نباید این طور باشد! پس این اختلاف از کجا آمده است؟! پس معلوم است که این طور نیست که فقط از آب دریا باشد بلکه مسائل دیگری هم هست. گرچه حقیقت این صور علمی حقیقت وجود است ولی مگر وجودات در عالم دارای ماهیت نیستند؟! چه فرقی می‌کند بین وجوداتی که در عالم - البته از اینجا می‌خواهیم به آن مطلب آقای ... برسیم متنتها چون دیگر فرصت نیست، این مطلب را برای جلسه بعد می‌گذاریم - دارای صور مختلف هستند، همه اینها از مقام وجود سرچشمه می‌گیرند ولی در خارج دارای وجودات مختلف هستند اما همین که صبحت و مسئله به علم می‌رسد، تمام تعینات و حدود و تشخصات را کنار می‌اندازید و می‌گویید که علم از مقوله وجود است؟! مگر بقیه اشیا خارجی از مقوله وجود نیستند؟! مگر تا وجود تشخص پیدا نکند، می‌شود به او اشاره کنید؟!

وجه تسمیه مقام هو

او فقط یک وجود است که تشخص دارد و به او نمی‌شود اشاره کرد. فقط وجودی که وجود واحد و بدون تعین است، یک وجود است ولی صحبت در آن است که نمی‌شود به او اشاره کرد. چه کسی؟! خدا کجاست؟! بالا هست؟! یعنی اینجا خدا ندارد؟! خدا اینجاست یعنی آن طرف خدا ندارد؟! به قول آن یهودی که آمده بود از ابوبکر سؤال می‌کرد که خدا کجاست؟ گفت که خدا در عرش هست. گفت: بنابراین فرش خدا

ندارد! ^۱ اینکه این طور نیست. آن وجودی که وجود واحد است همان وجودی است که به او نمی شود اشاره کرد. لذا در مقام هو، هو را به عنوان کنایه از ابتعاد عقلی و از ابتعاد در معرفت آورده اند. یعنی چون معرفت ما نسبت به او بعید است با «هو» اشاره ای به او بشود نه اینکه او بعید است. ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبِّ لَبِّ لَآلٍ وَرَيْدٍ﴾؛ ^۲ او از خود ما به خود ما اقرب است. ما از او بعید هستیم و اشاره به «هو» می کنیم. چون ما بعید هستیم می گوییم: **هو الله**، اگر نزدیک بودیم می گفتیم: **هذا هو الله**. چون ما بعید هستیم اشاره به او اشاره به غیبت می کنیم و اگر بعید نبودیم دیگر اشاره به غیبت نداشتیم و در حضور خود بود. همه چیز در مقام بروز و ظهور حکایت از او می کند اما ما نمی توانیم ادراک بکنیم و این مطلب را بفهمیم و این دلیل نمی شود که او بعید است. او نزدیک است. مثل یک آدم کور که اینجا در مقابلش یک شخصی ایستاده و او مدام داد می زند که ای داد بیاید به فریاد من برسید. خبر ندارد که به فاصله بیست سانت در کنار خودش یک نفر ایستاده است. مدام دستش را بالا می کند و این هم به او می خندد! تا این به او بگوید که من اینجا هستم. می گوید که تو کجایی کجایی؟ می گوید که بابا من اینجا هستم. این [شخص کور] چون خود را دور می بیند داد می زند. اگر چشمش را باز کند که داد نمی زند. می گوید که بابا بیست سانت با تو فاصله دارم، وین عجب تر که من از وی چه دورم! ^۳ بنابراین اینکه همه اشیا دارای ماهیات هستند، منع از این نمی کند که آنها خود نحوه ای از وجود هستند و متصل به آن وجود بحث و بسیط هستند و اینکه علم از مقوله وجود است، منع از این نمی کند که او دارای صورتی از صور و ماهیتی از ماهیات نباشد بلکه علم در عین اینکه از مقوله وجود است ولی وجود مقید و محدود به ماهیت است. دلیلش این است که در همین علم یک قسم از ظهور منور است، یک قسم از ظهور مکدر است، یک قسم از ظهور روحانیت می آورد، یک قسم از ظهور شقاوت می آورد، یک قسم از ظهور لطافت نفس می آورد و یک قسم از ظهور قساوت می آورد. همه اینها هست داریم می بینیم. یک قسم از این ظهور برای انسان انبساط می آورد و یک قسم از این ظهور برای انسان قبض می آورد. شما یک کسی را که دوست دارید تا می بینید از در مدرسه فیضیه وارد شد یک دفعه روحتان باز می شود! امان از آن زمانی که بخواهید با یک شخصی برخورد کنید [که علاقه ای به او ندارید] ای داد بیداد. با یک [حال] عجیب و غریبی [برخورد می کنید] حالا خدا برای کسی پیش نیاورد.

۱. الإرشاد، ج ۱، ص ۲۰۱؛ امام شناسی، ج ۱۱، ص ۲۲۲؛ عنوان بصری، ج ۲، ص ۱۱۲.

۲. سوره ق (۵۰) آیه ۱۶. الله شناسی، ج ۲، ص ۲۶۲.

«و ما از رگ ورید حیاتی او به او نزدیک تر هستیم.»

۳. گلستان، باب دوم در اخلاق درویشان، حکایت شماره ۱۱:

دوست نزدیکتر از من به من است *** وین عجبتر که من از وی دورم

کسی می گفت: رفیقم می گوید که زخم می گوید که وقتی که یک ربع نیم ساعت نزدیک آمدن تو به خانه می شود قلب من شروع به تپ تپ کردن می کند. گفت: آری قلب زن من هم تپ تپ می کند. ولی آن تپ تپ کجا و این تپ تپ کجا!! او می گوید که مرده شورش را ببرند دارد می آید ای وای!! گفت که آری قلب زن من هم تپ تپ می کند منتها بین این دوتا خیلی فرق است!! مردش هم همین طور است. خلاصه شما [تا او را] می بینید یک دفعه می گوید که ای دادبیداد مصیبتمان شروع شد! حالا باید خانه برویم. چه خوب بود این طور نمی شد. حالا یکی منتظر است که چه وقتی این درس تمام بشود و این حرف های ما هم به انتها برسد و این آقا ما را رها کند و زود بلند شویم به خانه برویم. یکی هم می گوید که مدام طولش بدهد و طولش بدهد بلکه نرویم آنجا برسیم. غیر از این است؟! هست دیگر!

اقتضای بساطت و صرافت وجود

اگر قرار بر این باشد که این وجود خارجی و اینکه عبارت از همان صورت علمیه است نسخه اش فقط نسخه وجود باشد، پس چرا در اینجا تفاوت می کند؟! این اختلاف از کجا آمده و آن اتحادی که برقرار می شود از کجا آمده است؟! اشکالی که به مرحوم صدرالمآلهین و همین طور به افراد دیگری که ظاهراً مرحوم علامه هم در اینجا قائل به این قضیه هستند وارد می شود این است که شما که می گوید: در اینکه علم از مقوله وجود است، ما حرف نداریم؛ همه اشیاء از مقوله وجود هستند و همه اشیاء در مراتب وجود متفاوت هستند؛ وجود مجرد داریم و وجود غیر مجرد داریم، مراتب تجرد و ثقل در وجودات هم متفاوت است، بدن مادی تا بدن مثالی متفاوت است، بدن مثالی تا بدن ملکوتی متفاوت است. البته آن مطلب شما که چطور مجرد، ماده است بحث آن را إن شاء الله برای جلسه بعد می گذاریم که چطور خود اینها با حفظ تعینات خودشان ولی آن حقیقت، حقیقت چیز دیگر است.

روی این جهت باید روی این مسئله یک قدری بیشتر دقت کرد و این مطلب را نباید فراموش کنیم که اقتضای بساطت و صرافت وجود این است که به اشکال مختلف دربیاید و اگر نتواند به اشکال مختلف دربیاید، با اصل صرافت و بساطتش منافات پیدا می کند.

تلمیذ: ولی اگر صور مقولات کیف هم در ذهنمان کیف است، اینجا یک اشکالی فقط پیدا می کنیم چطور می شود وقتی که صورت در نفس انسان وارد می شود و تأثیر می گذارد و مقوله کیف هم که عرض است آن وقت در نفس که می آید دوباره همان عرضیت خودش را حفظ می کند؟

استاد: حالا راجع به خود عرضش را بعد می آییم می گوئیم یعنی فعلاً این بحث را تمام می کنیم آن وقت دیگر مسئله مرحوم محقق دوانی و مبنای مرحوم حاجی را می آییم عرض می کنیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد